



چشمه های روشنایی

۲

قصه هایی از زندگانی امام علی علیه السلام

گوهری در صدف کعبه

جواد نعیمی



مسجد جامع و مجتمع فرهنگی امام محمد باقر علیه السلام

باشکرت مرکز فرهنگی قرآنی امام زاکان یاسر و ناصر علیه السلام

سرشناسه: نعیمی، جواد، ۱۳۳۵

عنوان و نام پدیدآور :

قصه‌هایی از زندگانی امام علی علیه‌السلام: (گوهری در صدف کعبه) / جواد نعیمی.

مشخصات نشر: مشهد: جواد نعیمی، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۹۰ ص.

فروست: چشمه‌های روشنایی؛ ۲.

شابک: ۱-۰۶۶۱-۰۰۴-۰۶۰۰-۶۰۰-۹۸۷

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب حاضر اولین بار در سال ۱۳۷۹ تحت

عنوان «گوهری در صدف کعبه: قصه زندگانی امام علی علیه‌السلام» توسط نشر جلیل منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه: ص. ۹۰.

عنوان دیگر: گوهری در صدف کعبه: قصه زندگانی امام علی علیه‌السلام.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - داستان

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره: ۸۲۵۳ pir ۱۳۹۲ ۹ گگ ۹۳۸ ع

رده بندی دیویی: ۸۳۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۷۳۲۹۶

**قصه‌هایی از زندگانی امام علی علیه‌السلام
گوهری در صدف کعبه**

نویسنده: جواد نعیمی

ناشر: مسجد جامع و مجتمع فرهنگی امام محمد باقر علیه‌السلام

(کانون فرهنگی هنری امام محمد باقر علیه‌السلام)

ناظر چاپ: کانون آگهی و تبلیغات آریا منشور توس

طراح جلد: قاسم جعفری

صفحه آرا: احسان رضائی

چاپ و صحافی: روزنامه قدس

نوبت چاپ: اول-۱۳۹۲

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۳۰/۰۰۰ ریال

شابک: ۱-۰۴۶۱-۰۰۴-۰۶۰۰-۹۸۷

تلفن: ۰۵۱۱۶۲۱۰۷۳۷-۰۵۱۱۶۲۳۵۶۱-۰۵۱۱۶۲۱۱۰۷۰

نمابر: ۰۵۱۱ ۶۲۳۴۹۰۶

پایگاه اطلاع رسانی: www.imbm.ir

سامانه ی پیام کوتاه: ۳۰۰۱۸۳۵

نشانی: مشهد مقدس - قاسم آباد - دکتر حسابی ۳۴

۷	بوسه‌ی فرشته‌ها
۱۳	یاور سپیده
۲۱	پیروزی بر شب
۲۷	برادر آفتاب
۳۱	پیوند دو دریا!
۳۷	شور شمشیر
۴۵	برکه‌ی بابرکت
۵۱	خورشید در پسِ ابر
۵۵	شتر در چنگِ عقاب!
۵۹	خارِ خیانت
۶۵	کوری چشمِ فتنه
۶۹	تیرگی‌های پلیدی
۷۳	نالهِ ی در، نوحه‌ی مرغابی
۷۷	غمِ غروب
۸۳	کتابِ نامه

بوسه‌ی فرشته‌ها

شور و شادی و هلله، همه‌ی شهر را فرا گرفته بود. شکوه و معنویت مراسم، همگان را تحت تأثیر قرار داده بود. زن‌ها تلاش می‌کردند خودشان را بیش‌تر به عروس نزدیک کنند و به این ترتیب محبت و شادمانی خود را نشان دهند. جوانان هم سرود می‌خواندند و جمعیت را همراهی می‌کردند.

چشم‌های
روشن

داماد، گاهی‌نگاهی به عروس زیبای خود می‌انداخت و موجی از مهر و شادی در چشم‌هایش نمایان می‌شد. اما عروس از شدت شرم و حیا، خرسند و گلگونه، چشم به زمین می‌دوخت.

یک نفر از میان جمعیت به همراهش گفت:

-فاطمه‌ی بنت‌اسد، عروس خوش‌بختی خواهد بود. زیرا ابوطالب، جوان برومند قریشی را به همسری خویش برگزیده است.

مخاطب، پاسخ داد:

-البته ابوطالب هم، دختر بسیار خوبی را



به عنوان همسر، در کنار خواهد داشت،
فاطمه، دختر اسد، به راستی نجیب و
پاکدامن و صبور و مهربان است.

-چنین است که می گویی.

-خداوند، این پیوند را مبارک کند!

همراهان عروس و داماد، هم چنان هلله
کنان، با عروس تا خانه ی عموی پیامبر
اسلام، یعنی ابوطالب پیش رفتند. و به این
ترتیب ابوطالب و فاطمه زندگی مشترک
خویش را آغاز کردند.

زوج جوان، در کنار یک دیگر به خوبی
و خوشی می زیستند. زندگی آن ها سرشار
از شادی و نشاط بود. اکنون آن دو، صاحب
چند فرزند شده بودند که به زندگی شان
نور و صفا و روشنی می بخشید. اما به
تازگی فاطمه حالتی دیگر داشت. احساسی
آمیزه از شادی و نگرانی، سراسر وجودش
را فراگرفته بود. زیرا بار دیگر کودکی در
شکم داشت.

در آن روزگار، مردم مکه بت پرست
بودند. آن ها بت هایشان را در خانه ی
خدا، در کعبه قرار داده بودند و به پرستش

پشم های
روشنی



آن‌ها می‌پرداختند. اما فاطمه، دختر اسد و همسر ابوطالب، از بت‌ها بیزاری می‌جست. او خدای یگانه را باور داشت و به او مهر می‌ورزید.

عرب‌ها، ماه رجب و روز جمعه را بیش‌تر از ماه‌های دیگر گرامی داشته و احترام می‌کردند. به همین جهت، در این ایام، بت‌های کعبه، مشتریان بیش‌تری داشتند.

آن روز، جمعه بود و سیزدهمین روز از ماه رجب. گروه زیادی بر گرد کعبه، حضور یافته بودند تا به بت‌های خود ابراز ارادت کنند. در میان این مردم، زنی بود که دامان جانش، به شرک و کفر آلوده نشده بود. او نه برای پرستش بت، که برای عبادت خدای یگانه، خدایی که ابراهیم خلیل، به فرمان او کعبه را بنا نهاده بود، در آن‌جا حضور داشت.

فاطمه، در پیرامون کعبه می‌چرخید و با خدای خویش راز و نیاز می‌کرد. پیش از این، گاه و بی‌گاه، دردهایی را احساس کرده بود. اما در این حال نیز، احساس کرد که دوباره درد به سراغش آمده است. او با داشتن چند فرزند، ویژگی‌های درد زایمان را به خوبی می‌شناخت. درد، با شوقی مادرانه درهم آمیخته بود. فاطمه دست در

چشم‌روشن‌هایی



پرده ی کعبه انداخت و زمزمه کرد:
« خداوندا! به تو و پیامبرانت و به
کتاب های آنان ایمان دارم. گفتار جدّم
ابراهیم (ع) را، درست می دانم و باور
دارم... آفریدگار! تو را به ابراهیم و به این
کودکی که در شکم دارم، سوگند می
دهم که زایمانش را بر من آسان فرمایی!»

- تو، به چشم خودت دیدی؟
- آری. باور کن که دیدم.
- پس، تعریف کن بینم ماجرا چگونه
بوده است؟

- هم چنان که فاطمه، همسر ابوطالب،
زیر لب زمزمه می کرد و دعا می خواند،
از درد بی تاب شد. او در جستجوی پناه
گاهی بر آمده بود که ناگهان در یکی از
دیوارهای کعبه، شکافی پدید آمد که یک
نفر به راحتی می توانست از آن بگذرد.

- راست می گویی؟
- بعد، چه شد؟
- انگار نیرویی نامرئی، او را به درون
کعبه هدایت کرد.
- شگفت انگیز است.

چشم‌های روشن



- آری، و بلافاصله، دیوارِ باز شده، به هم
برآمد.

- حال، چه باید کرد؟

- بهتر است به سراغ طایفه ی بنی عبدالدار

برویم.

- کلیدداران کعبه را می گویی؟

- آری، برویم و از آن ها بخواهیم که

بیایند و در خانه ی کعبه را باز کنند.

- فکر بدی نیست، برویم.

به این ترتیب، گروهی به سوی بنی

عبدالدار شتافتند و درخواست خود را با

آن ها در میان گذاشتند. اما بنی عبدالدار

نپذیرفتند. زیرا گشودن در خانه ی خدا،

تنها در روز ویژه ای از سال باید انجام

می شد. مردم، اصرار کردند و سرانجام

کلیدداران کعبه حاضر شدند که در خانه

ی خدا را باز کنند، اما هرچه بیش تر تلاش

کردند کم تر به نتیجه رسیدند و در کعبه باز

نشد که نشد!

چشم‌های
روشن



سه چهار روزی که گذشت، کعبه

دوباره حال و هوایی دیگر یافت و در حالی

که گروهی گرداگرد خانه ی خدا، می
چرخیدند، حیرت زده و ناباورانه دیدند که
همان دیوار، همان خاره سنگ، بار دیگر
گشوده شد و فاطمه دختر اسد و همسر
ابوطالب قدم به بیرون گذاشت. اما این بار
تنها نبود، بلکه نوزادی بر دامن داشت. نوزاد،
پسر بود و زیباروی! انگار که فاطمه ماه را در
آغوش داشت.

به زودی خبر در شهر پیچید. بوی گل
محمدی هم فضا را پر کرد. همه شاد و شگفت
زده به دیدن فاطمه و فرزندش شتافتند.

ابوطالب هم همین که ماجرا را شنید، شتابان
و شادمان خودش را به همسرش رسانید. فرشته
ها بر چهره ی نوزاد بوسه می زدند. فاطمه سر
از پانمی شناخت و از خوش حالی در پوست
خود نمی گنجید. ابوطالب، لبخند زنان، نوزاد
را به آغوش کشید.
فاطمه گفت:

- شنیدم که هاتفی گفت: نامش را علی
بگذارید!

- ابوطالب گونه ی نوزاد را غرق بوسه کرد
و گفت:

- علی! چه نام زیبایی!

چشم‌های
روشنی



یاورسپیده

- ابوطالب! همسر مهربانم! مدتی است غبار غم را بر چهره ات می بینم و موجی از ناراحتی را در وجودت احساس می کنم. نمی خواهی بگویی از چه چیزی نگران هستی؟

-فاطمه جان! تو خوب می دانی که امسال در شهر ما، مکه، خشک سالی عجیبی پدید آمده است و زندگی ما با مشکلاتی روبه رو شده است...

چشم‌های روشن بی
-چه می شود کرد؟ باید به خدا توکل کنیم و از او بخواهیم که گرفتاری ها را برطرف سازد.

-راست می گویی. اما نگرانی من بیش تر به خاطر علی است. آخر، او، شش سال بیش تر ندارد و هنوز به مراقبت و رسیدگی نیازمند است. وضع ما هم که...

-حالا فکر می کنی چه باید کرد؟

-چه باید کرد؟ حال که خودمان توان مالی چندانی نداریم، ناچاریم پسرمان را به کسی بسپاریم تا بزرگش کند.
-اما...

-می دانم چه می خواهی بگویی. نگران



تربیت او هستی. درست است؟
- آری، تنها به همین نکته می اندیشم.
- بسیار خوب، گوش کن! نقشه ای به
نظرم رسیده است.
- چه نقشه ای؟

- الان می گویم. بین! یک روز خواست
خداوند این گونه بود که برادرزاده ام
«محمد» را در آغوش مهر خود جای دهیم
و سرپرستی او را برعهده بگیریم. درست
می گویم؟

- همین طور است. اما منظورت از این
حرف ها چیست؟

- می خواهم بگویم اکنون باید از
برادرزاده ام محمد درخواست کنم که
سرپرستی علی را برعهده بگیرد و به
اصطلاح او را بزرگ کند، تا ان شاء الله
خداوند در کارمان گشایشی پدید آورد.
- فکر بسیار خوبی کرده ای ابوطالب.

- یعنی تو موافقی؟
- اگر قرار بود پسرمان را به نزد کسی غیر
از محمد بفرستیم، دلم راضی نمی شد. اما
محمد را فردی شایسته برای این کار می
دانم. بنابراین دلیلی ندارم که با طرح تو
مخالفت کنم.

پشم‌هایی
روشنی



شش، هفت سال، علی، هم چون نهالی در خانه ی پیامبر خدا به رشد و بالندگی خویش ادامه داد و از اخلاق، تربیت و دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهره مند شد. او، گلی بود که بزرگ ترین و برترین باغبان جهان پرورش اش می داد. و بدین گونه علی نوجوان در دامان انسانی والا و مهربان بزرگ شد و سینه اش سرشار از فضیلت و دانایی و معرفت گردید. آن چنان که خودش بعدها می گفت:

چشم‌روشنی
چشم‌های

«هم چون بچه ای که در پی مادر خویش می دود، همواره به دنبال رسول خدا بودم. هر روز درسی از ایمان و اخلاق و فضیلت به من می آموخت و من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم.»

و این بود که وقتی خداوند محمد را به پیامبری برگزید و عطر رسالت، جهان را خوش بو کرد، علی، پیش از دیگران اسلام خویش را اعلام کرد و وفاداری خود را بیش از دیگران به پیامبر خدا ابراز داشت.

علی علیه السلام باز هم در پی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود. او پس



از گزینش حضرت محمد به پیامبری، از سوی خداوند، روزها همراه با رسول خدا برای ادای نماز به دره های مکه می رفت، و شب هنگام باز می گشت.

یک روز ابوطالب فرزندش را دید که با پسرعمویش محمد مشغول نماز خواندن است. اندکی تأمل کرد تا نماز آن ها به پایان رسید. سپس با رسول خدا گفت و گوی کوتاهی کرد. بعد هم رو به فرزند خود کرد و گفت:

-علی جان! چه کار می کنی؟

و پاسخ شنید که:

-پدرجان! من به دین اسلام و آیین محمدی گرویده ام. و اکنون برای خدا با پسرعموی خویش نماز می گزارم.

ابوطالب با شادی فراوانی که در دل و چهره داشت، سری به علامت تأیید تکان داد. آن وقت آرام به پشت علی زد و گفت:

-پسرم، خوب می کنی. از پسرعمویت محمد جدا مشو که او تو را جز به خیر و خوبی و سعادت نمی خواند.

دعوت پیامبر به اسلام تا سه سال پنهانی

پشم‌هایی
روشنی



بود. در این مدت، با تماس هایی نا آشکار، گروهی به آیین محمدی گرویدند. همین گروه بودند که دور از چشم دیگران نماز می خواندند... از آن پس، پیامبر خدا، مأموریت یافت که آشکارا مردم را به دین خدا بخواند. و در این راه دستور داشت که نخست خویشاوندان خود را به اسلام دعوت کند. به این جهت، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به علی گفت که مجلسی فراهم آورده و شخصیت های مهم بنی هاشم را به این مهمانی فرا بخواند... مجلس آماده شده بود ولی پس از صرف غذا، ابولهب عموی پیامبر با سخنان سبک و بی پایه ی خود آماده گی آن جلسه را برای طرح مسأله ی مهمی که رسول خدا در نظر داشت، به هم زد و مهمانان پراکنده شدند.

یک روز دیگر، پیامبر در جمع بزرگی از سران بنی هاشم به ایراد سخن پرداخت، رسالت خودش را آشکار ساخت و فرمود:

«آگاه باشید، همان گونه که می خوابید و بیدار می شوید، در روز بازپسین زنده خواهید شد. در آن جا، نیکوکاران پاداش خویش را می گیرند و بدکاران نیز به کیفر کردار زشت خویش می رسند. بهشت جاودان

روشنی چشم های



از آن نیکوکاران و دوزخ همیشه گی از آن بدکاران خواهد بود. هیچ کس برای خویشاوندان و نزدیکان خود چیزی بهتر از آن چه من برایتان آورده ام، نیاورده است. هدیه ی من برای شما، خیر و سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت است. خداوند به من فرمان داده که شما را به توحید و یکتاپرستی بخوانم. حالا بگویید بینم کدام یک از شما در این راه به کمک من می شتابد، تا هم او برادر، وصی و نماینده ی من در میان شما باشد؟»

نفس در سینه ها مانده بود. بُهت و سکوت همه جا را فرا گرفته بود. چشم ها به یک دیگر دوخته می شد، اما هیچ کس حرفی نمی زد.

در این میان، نوجوانی به پا خاست و اعلام کرد که حاضر است در این راه، پیامبر را یار و یاور باشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سری تکان داد و فرمود: علی جان بنشین!

دوباره پیامبر سخن خویش را تکرار کرد، و باز هم جز علی کسی شهادت اعلام همکاری را نداشت و باز رسول خدا دستور داد که علی بنشیند.

وقتی برای سومین بار، گفته ی پیامبر

چشم‌های روشن



خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فضا
طنین انداز شد، باز هم علی با قاطعیت
و استواری پیشین از جای برخاست و
آماده گی خویش را اعلام کرد. رسول
اکرم (ص) دست علی را گرفت و سخن
تاریخی خود را بیان کرد که:

«علی، برادر، وصی، خلیفه و جانشین من
در میان شماست. سخنش را بشنوید و به
راه او بروید.»

به این ترتیب دل های دوستداران محمد،
تپشی نو آغاز کرد، و دشمنان خدا و پیامبر،
از همین جا، کینه ای عمیق را پی ریختند.

اما خداوند اراده کرد که نام
علی علیه السلام چون گلی خوش بو در
سینه های مومنان، بروید و همه ی دنیا را
عطر آگین کند.

روشنی
چشم های

